

جلوه‌های شخصیت سعدی*

علی دشتی

چکیده:

در این مقاله کوشیده شده تا ویژگی قصیده و نیز نوع قصیده‌های شاعران مورد بررسی قرار گیرد و با قصاید سعدی نوع و ویژگی‌های آن مورد قیاس واقع شود. نویسنده بر آن است که بخشی از قصاید سعدی میدان تأملات و عرصه جولان تخیلات و مشاعر اوست و بخش دیگر در مدح امرا و سلاطین معاصر است که تفاوت آشکاری با مدح دريوزه‌گران و متملقان دارد. به باور وی سعدی در قصاید سیمای خردمند و مصلح خیراندیشی را پیدا می‌کند که پند و انداز می‌پراکند.

کلید واژه: مدیحه‌سرایی، قصاید سعدی، پند و انداز.

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی ست سعدی را مسلم
قصیده‌سرایی از رایج‌ترین صورت‌های شعر پارسی است. هنگامی که حقیقت شعر
بازار کسادی داشت، مدیحه‌سرایان به انواع نعمت و حرمت می‌رسیدند. امرا و زورمندان،

* برگرفته از کتاب قلمرو سعدی، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۴، ص ۳۰۵-۳۳۰.

به همان دلیلی که به بازوی شمشیرزن، به انواع عمّال جور، به خدم و حشم و تمام آن چیزهایی که موجبات جلال و احتشام آنها را فراهم می‌کرد، نیاز داشتند، زبان‌آوران چیره‌دستی که آنها را بستایند، صیت عدل و شجاعت آنها را به اقطار جهان بفرستند و بالجمله غرور و شهوت خودنمایی آنان را نوازش کنند، نیز جزء لوازم ضروری جاه و بزرگی‌شان محسوب می‌شدند. سیر در این بازار مکاره‌ای که مدیحه‌سرایان به شکل‌های گوناگون کالای خود را عرضه کرده‌اند، یکی از دردناک‌ترین فصول تاریخ ادبی ایران است. در این نمایشگاه شرم‌انگیز است که خوی گدایی، طبع پست بندگی، زوال اصل رادی و مردمی، جبهه‌سایی بر آستان زور، خاموشی صدای عدالت و راستی و خلاصه دروغ و تذلل‌های نفرت‌انگیزی که از شأن انسانیت می‌کاهد، به اسم شعر در معرض تماشا گذاشته شده است.

اگر نه این بود که مدیحه‌سرایان دو خدمت گرانبها به ادبیات پارسی کرده بودند، سزاوار بود صورت این انسانیت پست و زبون شده را چون کالایی پلید و زیان‌بخش به آتش بیفکنیم: تلاش مداوم این طایفه در آفریدن تعبیرات تازه، یافتن ترکیبات نو و ابداع‌هایی که برای بیان تصورات خود به کار بسته‌اند، در نشو و نمای زبان و سیر تکاملی آن مؤثر بوده است. از طرف دیگر در مقدمهٔ مدایح خود به توصیف طبیعت، به تغزل و ابداع صحنه‌های شاعرانه پرداخته‌اند.

علاوه بر این، در میان قصیده‌سرایان، پیشانی بلند ناصر خسرو می‌درخشد که بر آستانهٔ کسی فرو نیامده، قصاید عارفانهٔ سنایی و خاقانی هست، شکوای مسعود سعد و خمربیات منوچهری و تغزل‌های نغز فرخی هست، هم‌چنین قصاید سعدی هست که خود باب جداگانه و خاصی در ادبیات ما دارد.

یک قسمت از قصاید سعدی میدان تأملات و تفکرات و عرصهٔ جولان تخیلات و مشاعر اوست و قسمت دیگر که شایستهٔ شأن سعدی دانسته‌اند، در مدح امرا و سلاطین معاصر است و آنهایی که دنبال زیبایی و کمال می‌روند، آن را بر وی خرده گرفته‌اند.

برای اینکه در این باب وجه تمایز سعدی دیده شود، باید به طرز گفتار مدیحه‌سرایان قبل از وی نظری افکند تا مشهود شود این شاعر گرانقدر، حتی هنگام مدح، پیشانی فروافتاده در یوزه‌گران و متملقان را ندارد، بلکه برعکس، سیمای خردمند و مصلح خیراندیشی را پیدا می‌کند که پند و انذار می‌پراکند. بیخود این بیت ظهیر فاریابی زبانه‌زد مردم شده و آن را حد اعلای ژاژخایی پنداشته‌اند:

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

[ظهیر فاریابی، ۱۳۶۱: ۶۰]

این بیت چون وسیله‌ای برای سعایت حاسدان و ناخشنودی پادشاه زبان نفهم سلجوقی شد، مشهور گردید و نه دیوان وی از این‌گونه اغراق‌های شرم‌انگیز لبریز است:

ایزد چو کارگاه فلک را به کار کرد از کاینات ذات تو را اختیار کرد
اول تو را یگانه و بی‌مثل آفرید وانگه سپهر هفت و عناصر چهار کرد

[همان: ۵۴]

غضایری و عنصری برای مدح محمود غزنوی به تکاپو افتاده، عالم وجود را طفیل ترکی عاجز مانند خویش مردنی قرار داده‌اند. غضایری می‌گوید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی امید بنده نمادی به ایزد متعال
عنصری از حسادت این قصیده لامیه در تاب و تب افتاد و با آن‌که همه گونه تقرب و تنعم داشت، آرام نگرفت تا قریحه او نیز یاوه‌هایی چون غضایری بیرون داد:

همی خدای ز بهر بقای دولت او از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
اگر به همت او بودی اصل و غایت ملک فلکش دیوان بودی، ستارگان عمال

[عنصری، ۱۳۶۳: ۱۸۱-۱۸۰]

این ژاژخایان آسمان و ستارگان، خورشید و ماه و تمام عناصر طبیعت را اسیر و مطیع انسانی فرومانده و حقیر که جز شمشیر و زورگویی مزیتی نداشت، قرار می‌دادند.

ببینید شاعر بزرگ اصفهان که وی را «خلاق‌المعانی» لقب داده‌اند، چه می‌گوید:

سهیل اگر نه ز دیوان تو برد توقیع مثال عزل دهند از ولایت یمنش
اگر شهاب نه با نام او رود به فلک میان راه به دم بفسرند اهرمنش
خود ممدوح که شهب ثاقب با نام وی به فلک رفته‌اند، نمی‌توانسته است گامی از سطح
زمین برتر رود!

گرت ز انجم و پروین یکی خلاف کند برون کشند به صف از میان انجمش
سپهر برنکشد بامداد، خنجر نور که خود به شب نزند همت تو بر مسنش

*

خراج بوسه دهد آسمان زمینی را که بر رخ از سم یکران او نشان دارد
ز بیم جود خود، کان خاک بر دهان افکند ز یاد دست تو بحر آب بر دهان دارد

*

چهار چیز ضرورت بود اگر سازد براق جاه تو را روزگار در خور زین
هلال، حلقه تنگ و شفق، نمدزینش مجره، پاردمش باید و دو پیکر زین

و گاهی برای دریافت نعمتی چگونه خویشتن را پست می‌کند:

در کار فضل رنج کشیدم بدین هوس تا باشدم به دولت تو رتبتی خطیر
آنم نشد میسر و امروز راضی‌ام گر روزگار گیردم از زمرة حمیر
پیروزة سپهر بود زیر مهر آنک نام تو را کند چو نگین نقش بر ضمیر
نی با علو قدر تو گردون بود بلند نی با کمال فضل تو دریا بود غدیر
از صیت من دهان زمانه لبالب است در چشم تو اگر چه بسی خوارم و حقیر
زین سان تنور دولت تو گرم و هرگزم پخته نشد ز آتش انعام تو فطیر
خود جز قفای گرم چه خوردم ز خوان ملک کالا جفای سرد نگوید مرا امیر
متواری‌ام چو موش به سوراخ خانه در بی‌آن‌که یافتم به مثل بویی از پنیر
قریب نه هزار بیت دیوان قصاید انوری همین گونه مدایح مضمّن کننده است، به قریحه
فشار آورده و طبع سرشار را به جولان انداخته که در ستایش کمتر از خودی داد گزافه

بدهد:

قدرش ار بر سپهر تکیه کند قاب قوسین را دهد تزئین
گر عنان فلک فرو گیرد به خط استوا درافتد چین
بر در کبریای تو شب و روز اشهب روز و ادهم شب زین

[انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۳۶۴-۳۶۳]

*

آن‌که با داغ طاعتش زاید هر که ز ابنای انس و جان باشد
عدلش ار حامی زمین نبود امن بیرون ز آسمان باشد
مرگ را دایم از سیاست او تب لرزه بر استخوان باشد

[همان: ۱۳۵-۱۳۴]

*

ای به جایی کآسمان منت پذیرد گردهی جایش کجا؟ اندر جوارت
خنده خنجر ز فتح بی قیاست گریه دریا ز بذل بی شمارت
پرده شب درگهت را پرده گشتی گر اجازت یافتی از پرده‌دارت

[همان: ۳۹-۳۸]

*

گردی که برانگیخت موکب او بر عارض جوزا عذار باشد
نعلی که بیفکند مرکب او در گوش فلک گوشوار باشد

[همان: ۱۳۱]

شخص از خواندن بعضی قصاید انوری دریغش می‌آید که این بیان طلیق و فصیح و

این موهبت کم‌نظیر در ستایش حاکم بلخ به کار افتاده باشد:

پشت زمین کرد چو روی سپهر دست گهرگستر طغرل تکین
چرخ چو سوگند به مردی خورد دست نهد بر سر طغرل تکین
فتنه، گر اندیشه شود نگذرد بر طرف کشور طغرل تکین
دور فلک با همه فرماندهی کیست؟ یکی چاکر طغرل تکین

[همان: ۳۹۳-۳۹۲]

وقتی به هزارها بیت از این مقوله و از صدها شاعر مدیحه‌سرا برمی‌خوریم و سعدی را می‌شنویم که در قصیده‌ای بدین مطلع بلند:

جهان بر آب نهاده‌ست و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاده

[سعدی، ۱۳۸۵: ۱۰۶۳]

چنین مدح می‌کند:

نگویمت به تکلف فلان دولت و دین سپهر مجد و معالی، جهان دانش و داد
یکی دعا کنمت بی‌رعونت از سر صدق خدات در نفس آخرین بیامرزاد

[همان]

و می‌دانیم که ممدوح (مجدالدین رومی) اهل خیرات و مبرآت بوده و در تعمیر بقعه‌ها و ارادت‌ورزی به زاهدان پیش‌قدم، ناچار برای قصاید سعدی شأن خاصی قائل شده، او را از مدیحه‌سرایان به طرز مشخص و ممتازی جدا می‌کنیم.

سعدی مدح گفته و در این باب انکاری نیست، ولی نمی‌دانیم چه موجباتی او را بدین کار کشانیده است، زیرا او عزیزالنفس و قانع است. در نظر او «دنی آن قدر ندارد که بر او رشک برند».

من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق بریزد این قدر آبی که هست در رویم

[همان: ۱۰۹۶]

این لاف و گزاف نیست. از سراسر کلیات شیخ استغنا، زهد و بی‌اعتنایی به کسب مال و جاه مشهود است. علاوه، از سخن او به خوبی دیده می‌شود که شیوه او پستی و چاپلوسی نیست. در قصاید تا هنگامی که در مقدمه است، زبان، بلند و گیراست و همین که به مدح می‌رسد، متوسط می‌شود.

قصایدی را که در مدح علاءالدین و برادرش شمس‌الدین جوینی گفته است، می‌توان به خوبی توجیه کرد. هر دو برادر اهل فضل و کمال بودند و هر دو به شیخ ارادت می‌ورزیدند. شیخ آنان را شایسته مدح می‌دانسته و حتی گاهی در ضمن غزلی به آنها اشاره کرده است:

تو همچو صاحب‌دیوان مکن که سعدی را به یک ره از نظر خویشتن بیندازی

[همان: ۸۹۰]

حتی بعضی از قصاید او راجع به این دو برابر مانند مغالزه است چنان‌که در قصیده‌ای که به مطلع زیر است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو، به نوبهار زمین را

[همان: ۹۴۴]

از بهار خطه شیراز توصیف زیبایی کرده و بدین شیوه پسندیده به مدح علاءالدین جوینی گریز می‌زند:

هزار دستان بر گل، سخن‌سرای چو سعدی دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

[همان]

و هنگام مدح، از عدل و فکر و خردمندی وی دم می‌زند و ابدأ ستارگان آسمان را میخ نعل اسب او نمی‌گوید.

با سابقه‌ای که از اخلاق و روح بزرگ سعدی در دست هست، به طور قطع می‌توان گفت: هیچ‌گاه برای جلب نفع و رسیدن به مکتب، امرا را مدح نکرده است. باعث وی یا امور سیاسی و اجتماعی و یا اخلاقی بوده است. امیری از طرف خان مغول به فارس می‌آید، صاحب اختیار مطلق و می‌داند بزرگ‌ترین شاعر عصر در شیراز است و هر شاعری با قصیده‌ای باید خراجی بپردازد. تخلف از این سنت، بی‌اعتنایی به امیر مطلق‌العنان است. مخصوصاً که این شاعر نزدیکی و خصوصیتی با خاندان حاکمه پیشین داشته و آنها را ستوده است. علاوه، سابقه زندگی سعدی و وضع اجتماعی او طوری است که باید واسطه میان مردم و حکومت بوده و حتی‌الامکان دفع شر کند. پس ناچار باید با «ولی امر» ارتباطی داشته باشد. راه ارتباط، سرودن قصیده و گفتن مدح است، همه این‌ها سعدی را به سرودن قصیده در مدح انکیانو می‌کشاند.

ما از جزئیات حوادث تاریخی اطلاعی نداریم. نمی‌دانیم سعدی زاهد و بلندطبع را چه برانگیخته است که چنین قصیده‌ای بسراید، ولی صورتی که از سعدی در ذهن ما هست و

این صورت از گلستان و بوستان و مخصوصاً از قصاید او در ذهن ما پدید آمده است، ما را بدین تصور و تخمین که فرضیه‌ای بیش نیست می‌کشاند.

سعدی کمیت اندیشه را در اقطار و اسعۀ خیال به تکاپو نمی‌اندازد که هر چه دروغ و نارواست در ستایش انکیانو جعل کند. نه کرسی فلک را زیر پای نمی‌گذارد، بلکه در قصیده خود فضیلت و خوبی را می‌ستاید و امیر را بدان‌ها تشویق می‌کند. در ممدوح، فضایی را که به درد اجتماع بخورد، می‌انگارد و او را بدان فضایل می‌آراید، یعنی او را بدین فضایل تشویق می‌کند و در این باب نیز راه اغراق و مبالغه را پیش نمی‌گیرد، بلکه خوی اندرزگوی وی همه جا ظاهر می‌شود. از همان بیت نخستین خردمندی بی‌نیاز به چشم می‌آید که می‌خواهد اندرز دهد نه تملق گوید:

بسی صورت بگردیده‌ست عالم	وز این صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز	که دنیا را اساسی نیست محکم
به نقل از اوستادان یاد دارم	که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینه فریاد خوانان	چنان پرهیز کردند که از سمّ
که موران چون به گرد آیند بسیار	به تنگ آید روان در حلق ضیغم
حرامش باد ملک و پادشاهی	که پیشش مدح گویند از قفا نم
سخن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نویین اعظم
چو یزدانت مکرم کرد و مخصوص	چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت	نباشد، هم‌چنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ	سخن ملکی‌ست سعدی را مسلم

[همان: ۹۷۲-۹۷۱]

در آخر قصیده دیگر، مثل اینکه می‌خواهد خود را به انکیانو بشناساند، می‌گوید:

تو روی دختر دل‌بند طبع من بگشای	که خانگیش برآورده‌ام نه بازاری
به هر درم سر همت فرو نمی‌آید	ببسته‌ام در دکان ز بی‌خریداری
من آبروی نخواهم ز بهر نان دادن	که پیش طایفه‌ای مرگ به که بیماری

[همان: ۱۱۰۶]

این‌گونه ابیات، این فرض را موجه می‌کند که ضرورت‌های اجتماعی سعدی را نزد انکیانو فرستاده است و برای اینکه امیر مغول در حقیقت مقصود سعدی اشتباه نکرده، شائبه‌ی توقع نبرد خویشین را معرفی می‌کند.

من برخلاف کسانی که قصاید مدح‌آمیز سعدی را نقطه‌ی ضعف وی پنداشته‌اند، تصور می‌کنم قصاید سعدی یکی از سه عرصه‌ای است که حقیقت فکر و روح او در آنجا تجلی می‌کند.

دیوان غزل وی مظهر عشق و عواطف بشری اوست. بوستان صحنه‌ی آزادگی و تقوای اوست و در قصاید، سعدی واعظ و ناصح و منذر ظاهر می‌گردد چنان‌که در قصیده‌ی دیگری که عنوان «مدح انکیانو» دارد و بدین مطلع آغاز می‌گردد:

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار

[همان: ۹۶۴]

و چهل و هفت بیت سراسر انذار و نصیحت و تشویق به داد و مردمی و خوبی و نام نیک و بیان ناپایداری دنیا است، فقط دو سه بیت آخر اسم ممدوح ذکر می‌شود و باقی قصیده از قبیل ابیات زیر است:

ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر	وقتی دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالاگرفتی تا بلوغ	سرو بالایی شدی سیمین عذار
هم‌چنین تا مرد نام‌آور شدی	فارس می‌دانی و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند	و آنچه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شخص و شکل نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار
این همه هیچ است چون می‌بگذرد	تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی	به کز او ماند سرای زرنگار
سعدیا چندان که می‌دانی بگو	حق نباید گفتن آلا آشکار
هر که را خوف و طمع در کار نیست	از ختا باکش نباشد وز تثار

[همان: ۹۶۵-۹۶۴]

نکته قابل دقت و تأمل این است که نکوهش ستم و تشویق به عدل و انصاف که نقطه اوج شاعری سعدی است و قوت اجتماعی وی در آن نهفته است، در قصاید بیشتر و آشکارتر به چشم می‌خورد. بوستان کتابی است بزرگ که شاعر گرانمایه‌ای در کنج خانه خود نشسته و آن را برای عصر خود و نسل‌های آینده انشا کرده است، ولی به حضور پادشاه مطلق‌العنان یا امیر خونخوار مغول رفتن و به وی پند دادن، مناعت روح و قوت اجتماعی او را کاملاً نشان می‌دهد.

سعدی شیخ ابوسعید یا بسطامی، صوفی وارسته دور از جنجال سیاست نیست. سعدی چون جلال‌الدین قطب دایره روحانی و فارغ از حوادث تاریخی قرار نگرفته است. سعدی غیر از حافظ رند و پشت پا زده به تمام مقررات اجتماعی است. سعدی مانند ناصر خسرو و مردود اجتماع نگشته و به بیغولۀ یمگان افول نکرده است تا هرچه در دل دارد، بگوید، بلکه در متن اجتماع قرار دارد، با مردم آمیزش و با امرا آمد و شد می‌کند. پسر پادشاه وقتی به وی ارادت می‌ورزد و خاندان سلطنتی بدو احترام دارند. با وجود همه این‌ها سعدی یک قدم از دایره قناعت و عزت نفس دور نمی‌شود و از احترامی که به ذات خویش دارد، گامی عقب نمی‌گذارد. ارتباط خود را با امرا وسیله جلب نفع نساخته، بلکه وسیله اندرز و تشویق آنان به مراعات مردمی و انصاف قرار می‌دهد.

قصیده زیر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد زنگی است و اگر سعدی جز این قصیده‌ای نداشت، سزاوار بود به آب زر نگاشته شده، مایه مباهات وی قرار گیرد، زیرا در تاریخ ادبی ایران، یگانه و بی‌مانند است که به جای چاپلوسی و جبهه‌سایی بدین لهجه و زبان با پادشاه وقت سخن گویند:

به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
چه مایه بر سر این ملک سروران بودند؟! چو دور عمر به سر شد، در آمدند از پای

[همان: ۹۸۵]

نه تنها از حیث بلندی و رسایی زبان و انسجام ترکیب، بلکه از حیث مطالب و مواعظ سودمند شایسته است در کتاب‌های درسی جوانان گنج‌انیده شود. در آن پند هست، حکمت عملی هست، تشویق به انصاف و مردمی هست، حتی درس حزم و احتیاط هست:

چو دوستی کند ایام اندک بخش که باز بازپسین دشمنی ست جمله ربای
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای

[همان: ۹۸۵]

پاره‌ای سلاطین غافل را که قدرت مغرورشان کرده است و به جای عدل و دهش، به آزار خلق پرداخته‌اند، چنین وصف می‌کند:

درم به جور ستانان زر به زینت ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
به عاقبت خبر آمد که مرد ظالم و ماند به سیم سوختگان، زرنگار کرده سرای

[همان]

این مرد ظالم و این پادشاهی که به تکالیف کشوربانی قیام نمی‌کرده، چه خصوصیتی داشته است؟

بخور مجلسش، از ناله‌های دودآمیز عقیق زیورش، از دیده‌های خون‌پالای

[همان: ۹۸۶]

آنچه برای پادشاه شایسته است، نه جواهری است که محصول زور و ستم و اشک دیده‌های مظلومین است و نه بزمی که از جور و تعدی به حقوق رعیت فراهم آمده باشد. این‌ها اساس سلطنت و شوکت را در هم می‌ریزد. قدرت و جلال پادشاه در چیزهای دیگری است:

نیاز باید و طاعت، نه شوکت و ناموس بلند بانگ چه سود و میان تهی، چو درای؟
دو خصلتند نگهبان ملک و یاور دین به گوش جان تو پندارم این دو گفت خدای
یکی که گردن زورآوران به قهر بزن یکی که از در بیچارگان به لطف درآی

[همان]

راستی اگر این دو هیأت حاکمه نباشد و پادشاه مقتدر بدان آرایش نیافته باشد، معنی حقیقی حکومت صورت نپیوسته، دیگر شاه سایه خدا نیست. لازمه حکومت بر مردم پرورش عدل و امان است. بزرگی پادشاهان و قوت هر حکومتی در سرکوبی ظالم و متعدی و نواختن دادخواهی است. با ایمانی که سعدی به شریعت اسلامی دارد و در سرودن این ابیات و بیان این افکار انسانی، سیره و روش خلفای راشدین را در نظر داشته و نمونه حکومت صحیح در ذهن وی، آن دوره تابان است که از ایمان و تقوی می‌درخشیده، یعنی تعالیم پیغمبر بدون تخلف اجرا می‌شده و خلیفه خدمتگزار جامعه اسلامی و حارس اصل عدالت بوده است.

سعدی قوت و تأثیر تدبیر و داد را از قوت شمشیر بیشتر می‌داند. زیرا زور اگر برای اجرای عدالت نباشد، جز ترس و نگرانی اجتماع نتیجه‌ای ندارد و نمی‌تواند مایه قوام ملک و سلطنت گردد.

چو همّت است، چه حاجت به گرز مغفوکوب؟ چو دولت است، چه حاجت به تیغ جوشن خای؟
به چشم عقل، من این خلق پادشاهانند که سایه بر سر ایشان فکنده‌ای چو همای
[همان]

در زمان سعدی و شعرای قبل از وی کسی چنین سخن نگفته است، یا من به خاطر ندارم که شعرا و نویسندگان قبل از سعدی این اصل شریف اجتماعی را که «قوت و قدرت از ملت ناشی می‌شود و حکومت جز امانت‌دار این ودیعه، یا هیأت عامله اجتماع چیزی نیست» بیان کرده باشند. این اصل در قرن هیجدهم میلادی قوت گرفت و انقلاب کبیر فرانسه آن را مقرر داشت. ورنه در عصر سعدی اگر دانشمند فکوری در این باب سخن می‌راند از این حد تجاوز نمی‌کرد که شاه را به منزله چوپان و خلق را گله می‌گفت، اما سعدی صریح و بی‌پروا می‌گوید: اگر به دیده خرد نگاه کنیم، پادشاه حقیقی خود مردمند و قوه حکومت از طرف عامه مردم که نمی‌توانند به هیأت اجتماع سلطنت کنند، به شخص پادشاه تفویض شده است تا به آنها خدمت کند، پس وظیفه پادشاه خدمت به

کسانی است که مصدر قوّت و سلطنت او هستند و قیام بدین وظیفه او را از سقوط نگاه می‌دارد و برعکس اهمال و قصور در این وظیفه پادشاه را هر قدر هم به زور سپاهیان متکی باشد از پای در می‌آورد.

سعدی این اندیشه بزرگ را گفته رد می‌شود. آن فکر فلسفی را که امثال ولتر و روسو و سایر نویسندگان قرن ۱۸ میلادی بسط دادند، دنبال نمی‌کند. روح مذهبی بر جنبه فلسفی وی غلبه دارد. علاوه بر آن عصر طرز فکر مردم نیز چنین بوده و مبادی دینی مؤثرترین عوامل اجتماع به شمار می‌رفته و یگانه وسیله تعدیل هیأت حاکمه و متوجه ساختن آنها بوده است به وظایف خود، از این رو دوباره به پادشاه می‌گوید:

عمل بیار که رخت سرای آخرت است نه عود [سوز] به کار آیدت نه عنبرسای
اگر توقع بخشایش خدایت هست به چشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای
گرت به سایه در، آسایشی به خلق رسد بهشت بردی و در سایه خدای آسای

[همان]

سعدی عقل و دیانت را توأم می‌داند. به فتوای او هرچه شریعت اسلامی به عنوان امر و نهی آورده است، با موازین عقلی سازگار می‌باشد. ظلم نه تنها در نظر خدا بد و مستلزم عقوبت اخروی است، در همین دنیا نیز نکوهیده و نتایج وضعی و طبیعی بر آن مترتب و باعث تزلزل پایه سلطنت می‌شود. منشأ اشتباه سلاطین گوش دادن به حرف خوش‌آمدگویان است:

هر آن کست که به آزار خلق فرماید عدوی مملکت است او، به کشتنش فرمای
به کامه دل دشمن نشیند آن مغرور که بشنود سخن دشمنان دوست نمای

[همان]

در آن دوره‌ها که شاعران قریحه را به تکاپو می‌انداختند تا در مدح شاهان اغراق و مبالغه را به حد اعلی رسانند و مانند ظهیر بگویند:

آن خسروی که خسرو اجرام آسمان در تحت حکم او ز مقیمان درگه است

از بهر جزع خنجر بی‌جاده رنگ اوست در آخور مجره اگر پاره‌ای که‌ست

[ظهیر فاریابی، ۱۳۶۱: ۳۱]

و شاید همین ستایش‌های فتنه‌انگیز در گمراهی پادشاهان و پرورش غرور آنها مؤثر بوده و تاریخ ایران را به آن همه استبداد و ظلم ملوث کرده است. سعدی بزرگوار با پیشانی بلند و روح منیع خود می‌گوید:

نگویمت چو زبان آوران رنگ‌آمیز که ابر مشک‌فشانی و بحر گوهرزای
نکاهد آنچه نبشته‌ست عمرو نفزاید پس این چه فایده گفتن که تا به حشر بیای
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی؟ به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای

[سعدی، ۱۳۸۵: ۹۸۶]

این قصیده منحصر به فرد نیست. به سلجوقشاه نیز پس از مدح مختصری می‌گوید:
مراد سعدی از انشای زحمت خدمت نصیحت است به سمع قبول شاهنشاه
دوام دولت و آرام مملکت خواهی ثبوت راحت و امن و مزید رفعت و جاه؟
کمر به طاعت و انصاف و عدل و عفو ببند چو دست منت حق بر سرت نهاد کلاه
تو روشن آینه‌ای ز آه دردمند بترس عزیز من که اثر می‌کند در آینه آه
معلم‌ان بدآموز را سخن نشنو که دیرسال بمانی به کام نیکو خواه

[همان: ۱۱۰۲]

باز در ضمن مدح همان شاه در قصیده‌ای دیگر گوید:

جهان نماند و آثار معدلت ماند به خیر کوش و صلاح و بداد و عفو و کرم
که ملک و دولت ضحاک بیگناه آزار نماند و تا به قیامت بر او بماند رقم

[همان: ۹۷۳]

در طی مدح ایلخان که قطعاً هولاکو بوده است، این ابیات را می‌خوانیم:

هر نوبتی نظر به یکی می‌کند سپهر هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان
ای پادشاه روی زمین دور از آن توست اندیشه کن تقلب دوران آسمان
بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد کاین باغ عمر، گاه بهار است و گاه خزان

چون کام جاودان متصور نمی‌شود خرم تنی که زنده کند نام جاودان
یا رب تو هر چه رای صواب است و فعل خیر اندر دل وی افکن و بر دست وی بران
آهوی طبع بنده چنین مشک می‌دهد کز پارس می‌برند به تاتارش ارمغان
[همان: ۹۷۶-۹۷۵]

در نقل این ابیات از قصاید مختلفه سعدی قصد این نیست که منکر مدیحه‌سرایی سعدی شویم. این کار بیهوده‌ای است، دیوان قصاید وی مدایح متعددی حتی راجع به اشخاص درجه دوم و سوم دارد. گاهی مدح غالب و مغلوب هر دو در آن دیده می‌شود. قصایدی در مدح سلجوقشاه دارد که ابیاتی چند از آن نقل کردیم. پس از اینکه سلجوقشاه بر مغولان یاغی شد و به دست آنها به قتل رسید، در ضمن همین قصیده‌ای که فوقاً ذکر شد، ابیات زیر را می‌خوانیم که حدس زده می‌شود اشاره به تمرّد سلجوقشاه و قتل اوست و این معنی به سعدی رنگ ابن الوقتی می‌دهد:

با شیر پنجه کردن روبه نه رای بُود باطل خیال ست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار گر سر به بندگی بنهادی بر آستان

[همان: ۹۷۵]

ولی این خرده‌گیری بر سعدی، با سابقه‌ای که از مناعت و استغنا و زهد وی در دست داریم، دور از انصاف است و قراین مرا در این فرض که بعضی از مدایح سعدی مصلحتی و اضطراری بوده است، بیشتر استوار می‌کند، مخصوصاً راجع به سلجوقشاه که در دوره محدود سلطنت خود از جور و استبداد کوتاهی نکرده و رفتارش نسبت به اقوام خود، یعنی بازماندگان ابوبکر بن سعد زنگی خوب نبوده، پس مدایح پندآمیز درباره وی برای اجتناب از شرّ او و تعدیل رفتارش بوده است. بنابراین مدایح وی به چند جهت از گفته سایر مدیحه‌سرایان ممتاز و مشخص می‌شود:

۱. اعتدال: تمام قصاید سعدی از عربی و فارسی و ملمعات در حدود هزار و صد بیت است. قریب نیمی از این قصاید برای بیان اندیشه و موعظه و ستایش خداوند و توصیف

طبیعت است و محققاً بیش از پانصد بیت آن مدیحه نیست، در صورتی که قصیده‌سرایان هر یک هزارها بیت در مدح دارند.

۲. سعدی در مدایح خود نه تذلل و پستی به خرج می‌دهد و نه هم در مدح ممدوحین زیاد به اغراق و مبالغه می‌پردازد.

۳. سعدی در هنگام مدح غالباً این روش پسندیده را دارد که در ممدوح فضایی را می‌ستاید، یعنی شخصی را برای داشتن ملکات فاضله‌ای مدح می‌کند و به این شیوه در حقیقت خوبی آن صفات را بیان می‌کند و ممدوح را به داشتن آن خوبی‌ها تشویق. نظیر این روش تقریباً در زمان سعدی متروک شده بود و شاعران به موازات پست و حقیر نشان دادن خویش، ممدوح را به صفات فوق‌الطبیعه وصف می‌کردند و اسب سیاه شب و خنگ سفید روز را یدک‌هایی می‌گفتند که بر در بارگاه او ایستاده‌اند.

۴. سعدی به بعضی از ممدوحین خود ارادت و عقیدت داشته است و از روایاتی که در حواشی ارتباط سعدی و آنان گفته می‌شود چنین برمی‌آید که آنها نیز به سعدی ارادت می‌ورزیده و به ارزش ادبی و اجتماعی او احترام می‌کرده‌اند، مانند شمس‌الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و برادرش علاء‌الدین جوینی. نحوه ارتباط سعدی با دو نفر از خاندان سلغری (ابوبکر بن سعد زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر) را در همین ردیف می‌توان گذاشت. از جمله این ممدوحین شمس‌الدین حسین است که او را چنین وصف می‌کند:

به جوانمردی و درویش نوازی مشهور به توانگر دلی و نیک نهادی مشهور
بد نباشد سخن من که تو نیکش گویی زر که ناقد بیسند سره باشد منقود

[همان: ۹۵۶]

۵. از سیاق بعضی مدایح و بیشتر از وضع اجتماعی شیخ و اوضاع و احوال عصر وی پیوسته این استنباط به من دست داده است که بعضی از این مدایح صرفاً آداء تکلیفی بوده یعنی موجباتی وی را به گفتن قصیده‌ای کشانیده است.

۶. به نظر من از همه مهم‌تر نصایح و مواعظ و حتی اندرزهای شدیدی است که در طی مدایح شاهان گنجانیده و آنها را به عدل و انصاف و مراعات حال مردم خوانده و حتی از عقوبت اخروی بیم داده است.

از انواع مدح، توصیف عمارتی است که شاهی یا وزیری به پایان می‌رساند و فرصت مناسبی به شاعر تقرب‌جوی و مکنت‌طلب می‌دهد که داد مبالغه و گزاف دهد و ایوان آن را از عرش برتر گوید. در ضمن قصاید سعدی چنین قصیده‌ای هست که نقل آن طرز فکر سعدی را نشان می‌دهد و این نظر ما را تأیید می‌کند که گاهی مقتضیاتی او را به سرودن قصیده‌ای مجبور کرده است، ورنه شخص نمی‌تواند دلیلی پیدا کند که سعدی برای اتمام قصری قصیده بگوید، ولی پیوسته در آن قصیده از مرگ و تعمیر سرای آخرت صحبت به میان آورد و راجع به خود ساختمان قصر به همان بیت مطلع اکتفا کند:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان	به فضل و منت پروردگار عالمیان
همیشه صاحب این منزل مبارک را	تن درست و دل شاد باد و بخت جوان
دو چیز حاصل عمر است: نام نیک و ثواب	وز این دو درگذری «کل من علیها فان»
ز خسروان مقدم چنین که می‌شنوم	وفای عهد نکرده‌ست با کس این دوران
سرای آخرت آباد کن به حسن عمل	که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
بس اعتماد مکن بر دوام دولت و عمر	که دولتی دگرت در پی است جاویدان
زمین دنیا، بستان و زرع آخرت است	چو دست می‌دهد تخم دولتی بفشان
بده که با تو بماند جزای کرده نیک	وگر چنین نکنی از تو بازماند هان
پیش تخم عبادت حبیب من زان پیش	که در زمین وجودت نماند آب روان
حیات زنده غنیمت شمر که باقی عمر	چو برف بر سر کوه است روی در نقصان
کلید گنج سعادت نصیحت سعدی‌ست	اگر قبول کنی گوی بردی از میدان
به نوبتند ملوک اندر این سپنج سرای	خدای عزوجل راست مُلک بی‌پایان

[همان: ۱۰۹۷-۱۰۹۸]

و نکته قابل ملاحظه این‌که زبان وی در هنگام وعظ پخته‌تر و روان‌تر است تا هنگام مدح، زیرا در این زمینه تراوش قریحه طبیعی و در مقام مدیحه‌سرایی گویی قسری و مقرون به تکلف است.

به شاعری مدیحه‌سرا چون سنایی، حالت اعراض از دنیا دست می‌دهد، دیگر به ستایش امیری و توانگری نمی‌پردازد و قصاید وی میدان بسط اندیشه‌های عرفانی می‌شود و در ضمن آن قصاید که در بارگاه پادشاهی خوانده نمی‌شود، ممکن است به بندگان دنیا نیز طعن بزند.

شاعر بلندمرتبه دیگر چون ناصر خسرو فصاحت و قوه بیان خود را صرف نشر افکار و عقاید مذهبی می‌کند، دور از اجتماع به تمام امرا و خلفا می‌تازد، ولی سعدی به دربار امرا آمد و شد دارد و به عنوان مدح، آنها را بیم و اندرز می‌دهد.

من مکرر از خود پرسیده‌ام چه عاملی این قدرت و شجاعت و صراحت را به سعدی می‌دهد و زبان او را بدین ابیات ارزنده‌ای که به انکیانو و یا ابوبکر بن سعد خطاب کرده است می‌گشاید؟

۱. اول و قبل از همه، بی‌طمعی و بی‌غرضی است. از حکایت‌ها و پندهایی که در باب سوم گلستان و باب ششم بوستان آورده و فضیلت قناعت و عزت نفس را با تعبیرهای گوناگون و تمثیل‌های جوراجور، زیبا نشان داده است به خوبی می‌توان استنباط کرد که سعدی اهریمن حرص را دربند افکنده و استغنائی او، وی را در نظر هیأت حاکمه و در میان مردم مکرم و محترم کرده است.

مرو در پی هر چه دل خواهدت که تمکین تن نور جان کاهدت

[همان: ۴۴۴]

یکی را ز مردان روشن‌ضمیر	امیر ختن داد طاقی حریر
ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت	بپوشید و دستش ببوسید و گفت:
چه خوب است تشریف شاه ختن	وز آن خوب‌تر خرقة خویشتن

[همان: ۴۴۵]

سعدی در آوردن این تمثیل‌ها خود را نشان می‌دهد؛ مرد وارسته‌ای که زهد خود را با خشونت و اجتناب از معاشرت نمی‌آمیزد، دست شاه ختن را می‌بوسد و طاقه حریر او را هم نمی‌پوشد، چه اگر طاقه حریر را با نفرت دور بیندازد، شاه ختن را به خشم می‌آورد و اگر قبول کند آزادگی خویش را از دست می‌دهد. پس مناعت را با ادب می‌آمیزد، به جای آنکه آن را با خشونت زهد، غیرقابل تحمل سازد:

شرط کرم آن است که با درد بمیری سعدی و نخواهی ز در خلق دوایی

[همان: ۹۳۳]

۲. این وارستگی در عصری و زمانی دیده می‌شود که مردم حلال از حرام نمی‌شناسند و در راه وصول به نعمت و مقام از ارتکاب هیچ گناه و ناروایی روگردان نیستند، پس شخص وارسته مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرد.

۳. این وارستگی و استغنا از شخصی سر می‌زند که به واسطه فصاحت بی‌نظیر خود مشهور آفاق است و «تحفه سخنش دست به دست» می‌رود. کسانی که نیمی از موهبت سعدی ندارند، خود را به امیری، وزیری، خواجه‌ای و توانگری می‌رسانند تا با ساییدن پیشانی بر آستان وی به مال و نعمت برسند.

۴. این مرد وارسته متکبر نیست. تواضع را شایسته گردنفرزان می‌داند و در این باب

ابیاتی به بلندی زبان فردوسی می‌سراید:

بزرگی به ناموس و گفتار نیست	بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر به خاک اندر اندازدت
به گردن فتد سرکش تندخوی	بلندیت باید، بلندی مجوی
گرت جاه باید مکن چون خسان	به چشم حقارت نگه در کسان
چو استاده‌ای بر مقامی بلند	برافتاده، گر هوشمندی مخند
گرفتم که خود هستی از عیب پاک	تعنت مکن بر من عیبناک

[همان: ۴۰۵]

۵. «سعدی افتاده آزاده» در هاله‌ای از ایمان احاطه شده است. عقاید مذهبی اساس حرکت ذهنی و زمینه مباحث اخلاقی وی را تشکیل می‌دهد. مبادی دینی را به انواع

گونگون در شعر و نثر آورده و خود بدان عمل کرده است و در این کار، نه به شیوهٔ ریاکاران سخن می‌گوید و نه هم به لهجهٔ خشک و ملال‌انگیز زهدفروشان، بلکه به زبان فصیح و تعبیرات تازه و دلنشین و تمثیل‌های گونگون، دیانت و اخلاق را با هم مخلوط کرده و پیوسته سلامت اجتماع را در نظر گرفته است، از این رو مورد تکریم و احترام جامعه قرار دارد. از لهجهٔ وی نه «عبوس زهد» دیده می‌شود و نه خشونت دکانداران دیانت، عبادت را «به سجاده و دل» نمی‌داند، بلکه «در خدمت خلق» تشخیص داده، بدون تردید می‌گوید:

خویشتن را خیر خواهی خیرخواه خلق باش ز آن‌که هرگز بد نباشد مرد نیک‌اندیش را
راستی کردند و فرمودند مردان خدای ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را
[همان: ۵۲۹]

این‌گونه خصایص فکری و معنوی به سعدی، بزرگی و احترام خردمندی چون «سولون» می‌بخشد، ملجأ و مرجع مردم قرار می‌گیرد، همه او را خیرخواه و مصلح و طرفدار حقیقت و انصاف می‌دانند و به دیدهٔ تکریم می‌نگرند. این حیثیت اجتماعی او را بی‌پروا می‌کند، زبان او را به پند و اندرزهایی می‌گشاید که دیگران جرأت تفوه بدان را ندارند. از سعدی چنین سخن‌هایی شایسته است، به خیرخواهی و بی‌غرضی و خردمندی او می‌برازد که به پادشاهی بگوید:

هم از بخت فرخنده فرجام توست که تاریخ سعدی در ایام توست
[همان: ۳۱۱]

منابع:

۱. انوری، محمد بن محمد (۱۳۶۴). دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲.
۲. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.
۳. ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد (۱۳۶۱). دیوان ظهیرالدین فاریابی، به سعی و اهتمام احمد شیرازی، تهران: فروغی.
۴. عنصری، حسن بن احمد (۱۳۶۳). دیوان عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: سنایی.